هو العلیم

تحقیقي از علامه سيد محمد حسين حسينی طهرانی پيرامون وحدت وجود

حضرت علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

روح مجرد، صفحه 370

وحدت به معني استقلال ذات حقّ تعالي شأنه در وجود است که با وجود اين استقلال و عزّت , هيچ موجود دگري توان استقلال را نداشته و وجودش وجودي ظلّي و تَبَعي است , همچون سايه شاخص که به دنبال آن مي‌گردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است ؛ همه آيه و نماينده مي‌باشند.بنابراين همه ظهورات او مي‌باشند و تجليّات ذات أقدس وي.

امّا ظاهر از مَظْهر جدا نيست , و متجلِّي از متجلَّي فيه انفکاک نمي‌تواند داشته باشد ؛ وگرنه ديگر ظهور و تجّلي نيست ؛ آن وجودي است جدا و اين وجودي است جدا. در اين صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته مي‌شودو تمام کائنات مواليد خدا مي‌گردند , در حالي که او ﴿لَمۡ يَلِدۡ﴾ [[1]](#footnote-1) است.

عينيّت حقّ با اشياء، عينيّت ذات بسيط ما لا اسم له و لا رسم له با اشياء نيست ؛ زيرا آن قابل وصف نيست و اين اشياء به وصف مي‌آيند. او تعيّن و حدّ ندارد ؛ اينها همگي محدود و متعيّن هستند.

عينيّت به معني عينيّت علّت با معلول , و خالق با فعل , و ظاهر با ظهور است. بدين معني که: اگر فرض رفع حدود و تعيّنات شود , ديگر غير از وجود بَحْت و بسيط و مجرّد چيز ديگري در ميان نمي‌ماند و نمي‌تواند در ميان بماند.

وحدت وجود به معني تعلّق و ربط حقيقي ـ نه اعتباري و توهّمي‌ وخيالي ـ همه موجودات است با خالقشان , و در اين صورت ديگر فرض زنگار استقلال در موجودات بي‌معني مي‌شود. همه با خدا مربوط‌ اند ؛ بلکه ربط صرف مي‌باشند. و خالق متعال که حقيقت وجود و أصل الجودِ و الوُجود است با تمام اشياء معيّت دارد ؛ نه معيّت ١+١ که اين غلط است و عين شرک است ؛ بلکه في المَـثَل مانند معيّت نفـس ناطــقه با بدن , و معيّـت عـقل و اراده با أفـعـال صادره از انسان که تحقيقاً در مفهوم و مفاد و معني يکي نيستند ؛ ولي از هم منفک و متمايز هم نمي‌باشند.

## آيات دالّه بر وحدت وجود در قرآن كريم‏

عزيزم! مگر آيات قرآن را نمي‌خوانيم که: وَ هُوَ مَعَكمْ أيْنَ مَا كنتُمْ [[2]](#footnote-2) «او با شماست هرکجا که بوده باشيد!» ؟

آيا اين معيّت , حقيقي است يا اعتباري و مجازي ؟ اگر بگوئيد: اعتباري است , در اين صورت ديگر ميان او و ما به هيچ‌وجه ربط و رابطه‌اي برقرار نمي‌شود، و هر ذرّه از ذرّات عالم و هر موجود از مُلک تا ملکوت جميعاً موجودات مستقلّه مي‌گردند، و به تعداد آنها بايد قائل به قديم و أزل و أبد شويم، و گفتار نبيّ محترم حضرت يوسف علي نبيّنا و ءآله و عليه‌السّلام به دو رفيقِ و مصاحب زنداني خود درباره ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

﴿يا صَاحِبَيِ السِّجْنِ ءَ‌أ رْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أمِ اللَه الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ [[3]](#footnote-3)

«اي دو همنشين زنداني من! آيا اين ارباب و خدانمايان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختيار است، يا خداوند واحد قهّار ؟! ( که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهّاريّتش که از لوازم وحدت اوست، ديگر رَبيّ و اربابي و موجود جدا و پراکنده و مستقلّي را بجاي نگذاشته است ؛ و وحدت ذات أقدسش جميع وحدتهاي اعتباري و مجازي را سوزانده و اين خس و خاشاکها را سر راه برداشته است.»)

آيا ما هيچ در اين آيه مبارکه قرآن فکر کرده‌ايم که:

﴿مَا يكونُ مِن نَجْوَي ثَلاَثَةٍ إلاَّ هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لاَ خَمْسَةٍ إلاَّ هُوَ سَادِسُهُمْ وَلاَ أدْنَي مِن ذَلِك وَ لاَ أكثَرَ إلاَّ هُوَ مَعَهُمْ أيْنَ مَا كأنُوا﴾.[[4]](#footnote-4)

 «هيچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در ميان سه نفر نيست مگر آن که خداوند چهارمين آنهاست، و در ميان پنج نفر نيست مگر آن که او ششمين آنهاست: و پائين‌تر از اين مقدار هم نيست و بيشتر از اين مقدار هم نيست مگرآن که او با آنهاست هر کجا که باشند.» ؟!

در اين صورت اين معيّت خداوند با ما چگونه متصوَّر است ؟ اگر وي را از خودمان جدا و خودمان را از او جدا بدانيم، مثل دو رفيقي که با هم سفر مي‌کنند و دو نفري که در کارِ شرکت معيّت دارند ؛ در اين صورت اينکه معيّت واقعي نخواهد بود ؛‌ بلکه معيّت اعتباري و مجازي و دروغي است.

پس خدا با ما معيّت حقيقي دارد، يعني معيّت وجودي ؛ امّا او همچون خورشيد است و ما چون شعاع، و يا بهتر به تعبير قرآن همچون سايه. او استقلال است و ما تبعيّت. او عزيز است و ما ذليل. او حقيقت است و ما آيه و آئينه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از اين آيا متصوّر است که بتواند معني معيّت را براي ما روشن سازد؟!

آيا در اين کريمه شريفه فکر کرده‌ايم که:

﴿هُوَ الأوَّلُ وَ الأخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكلِّ شَيْءٍ عَلِيم﴾.[[5]](#footnote-5)

«اوست اوّل و آخِر و ظاهر و باطن ( ابتداي هر چيز و انتهاي هرچيز، و آشکارا در هر چيز و پنهان و باطن هر چيز) و اوست که به هر چيز داناست.»؟!

وليکن ادراک اين معني بالمشاهده و بالوجدان و بالعيان کار هر کس نيست. اين مقام توحيد عالي است که واقعاً بايد مسلمان به پايه‌اي برسد تا خدا را قلباً و سِرّاً واحد بنگرد، و تمامي‌ موجـودات را موجــودات فانـيه و مضمـحـلّه و مندکه و هيچ و بدون قدرت و حيات در برابر آن وجود عزيز و مستقلّ و قادر و حيّ ادراک کند.

در اينجاست که اهل توحيد لب نمي‌گشايند، و اگر بگشايند و بگويند:در عالم هستي يک وجود مستقلّ و مختار و ذي اراده و يک وجود عليم و سميع و قدير و بصير و حيّ و قيّوم بيش نيست، و همه موجودات بطور کلّي فانيِ محض در برابر آن وجودند، مردم ايشان را زنديق و کافر مي‌شمردند و مي‌گويند: شما چگونه به اين قدرتها و مراکز عظمت و حيات و علم در دنيا مي‌گوئيد: بي اثر، و آنها را فاني محض مي‌دانيد؟! چگونه اين فرعونها و نمرودها و شيطان را مقهور و مسخّر امر حقّ مي‌دانيد ؟! اين نيست مگر عين کفر و نسبت کار قبيح و زشت را به خدا دادن. امّا نمي‌دانند که فرق است ميان تکوين و تشريع. عالم تکوين و ايجاد و وجود در راهي براي خود در حرکت است، و مسائل عالم تشريع مسائل دگري است، و نبايند با هم مخلوط و ممزوج شوند ؛ و الاّ همين تکفيرها و تفسيق‌ها پيدا مي‌شود.

## نقل محيى الدّين از حضرت سجّاد، أشعار كتمان توحيد را

عجيب اينجاست که خود محيي‌الدّين عربي در مقدّمه «فتوحات» به کلام حضرت سيّدالعابدين و إمام‌السّاجدين عليه‌السّلام استشهاد نموده، و دو بيت از آن حضرت را در اين باره نقل مي‌کند.

محيي الدّين مي‌گويد: اگرکتمان سرّ لازم نبود و أسرار توحيد براي جميع مردم قابل ادراک بود، لَمْ یکنْ لِقَوْلِ الرَّضی مِن حَفَدَةِ عَليِّ بْنِ أبـيطالِبٍ صَلَّي اللَه عَلَيهِ وَ سَلَّمَ مَعْنـًي إ ذْ قالَ:

یا رُبَّ جَـوْهَــرِ عِـلْــمٍ لَـوْ أبُـوحُ بِـهِ \*\*\* لَقِـيـلَ لِـي أنْـتَ مِمَّـنْ یـعْبُـدُ الْـوَثَـنَــا

وَ لاَسْتَــحَـلَّ رِجَـالٌ مُسْـلِمُـونَ دَمِـي \*\*\* یــرَوْنَ أقـْـبَــحَ مَــا یـأتُـونَــهُ حَسَنَا[[6]](#footnote-6)

«براي گفتار شخص پسنديده و پاکيزه از دودمان عليّ بن أبي طالب صلّي اللَه عليه و سلّم ديگر معني‌اي موجود نبود در وقتي که گفت:

اي چه بسيار از آن علوم جوهريّه أصيله را که در من است، و اگر بدان لب بگشايم تحقيقاً به من مي‌گويند: تو بت پرست مي‌باشي. و جمعي از مردان مسلمان بدين جرم خون مرا حلال مي‌شمردند ؛ آنان زشت‌‌ترين کردار خود را نيک مي‌دانند.»

خوب توجّه کنيد! اينجا حضرت مي‌گويد: حقائقي را که من از توحيد فهميده‌ام , در نزد مردم , بت‌پرستي است ؛ آن مردمي‌ که زشت‌ترين کار خود را که عين شرک است خوب و عمل نيکو مي‌دانند. يعنـي ايمـان من بـا همـين ايـمان مردم کاملاً در دو جهت متعاکس قرار گرفته است. آنچه من از توحيد مي‌دانم اين مردم شرک مي‌دانند ؛ و آنچه اين مردم از اسلام و مسلماني مي‌دانند و کارهاي خود را از روي نيّت و عقيده خوب انجام مي‌دهند و حجّ مي‌کنند و جهادمي‌نمايند و سائر اعمال نيکو را انجام مي‌دهند , و به همين جهت از روي عِرْق مسلماني خون مرا حلال مي‌شمارند , تمام اين أعمال چون با ديدار جمال حقّ و انکشاف وحدت او نيست فلهذا به خود نسبت مي‌دهند و خود را کانون فِعل و عمل و اختيار مي‌پندارند , اين اعمالشان قبيح‌ترين و نازيباترين أفعال است ,گرچه بصورت ظاهر همه خيرات است , درس است و بحث و تعليم و تعلّم , امّا چون صبغه وحدت به خود نگرفته , و زنگار أنانيّت و مَنيّت از روي آنها برداشته نشده است , لهذا عامل خبيث‌ترين أفعال و قبيح‌ترين أعمال مي‌باشد. فَتَأمَّلْ يا أخي و أرْسِلْ فِکرَک حَتَّي یخْطُرَ عَلَي بالِک ما لَمْ یخْطُرْ قَبْلَ التَّأمُّلِ فـي هذِهِ الْمَعانـي عَلَيْها!

البتّه آن کس که تمام موجودات را با ديده توحيد مي‌بيند، طور دگري مشاهده مي‌کند ؛ وگرنه حضرت نمي‌فرمود: من از بيان علم خودم کتمان دارم و آن را ابداً به زبان نمي‌آورم.

بنابراين، راه چاره و راه منحصر آن است که: ما با قدم صدق در صراط توحيد قدم زنيم و به ديده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گرديم، در آنوقت امامت او و مأموميّت ما صدق مي‌کند ؛ نه آن که بر همين درجه ادراک خودبمانيم و درجا بزنيم و زنگار شرک را که أقْبَحُ ما نَأتـي است از دل نزدائيم و چشمان رمد آلوده خود را براي ديدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائيم ؛آنوقت خود را حقّ و مُدرَکات فعليّه خود را حقّ بدانيم، و چون دستمان به تکفير و تفسيق امام سجّاد نمي‌رسد و در اين زمان از عهده‌مان ساخته نيست که خونش را بريزيم، دست به تکفـير و تفـسيـق عرفـاء بـاللَه و أوليـاي حقّ همـچون محيي الدّين عربي بزنيم، و هر بيچاره مفلوک و شوريده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشيم، و درويش کشي معنيً و ظاهراً شيوه‌مان گردد.

پاسخي که ما در اينجا درباره قول به وحدت وجود آورديم، غير از جوابهائي است که شهيد فضل و ولايت و علم و درايت مرحوم قاضي سيدنوراللَه شوشتري در «مجالس المؤمنين» مي‌دهد.[[7]](#footnote-7) پاسخ ما روشن‌تر و بي‌پرده‌تر است ؛ و با اين بياني که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود يعني انکار استقلال در ربوبيّت و خلاّقيّت حضرت باري تعالي شأنه العزيز.

بنابراين منکر وحدت وجود، منکر توحيد است ؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آيات مبارکاتي که ذکر شد.[[8]](#footnote-8)

1. صدر آيۀ ٣، از سورۀ ١١٢: التّوحيد [↑](#footnote-ref-1)
2. قسمتي از آيۀ ٤! از سورۀ ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-2)
3. آيۀ ٣٩! از سورۀ ١٢: يوسف [↑](#footnote-ref-3)
4. قسمتي از آيۀ ٧! از سورۀ ٥٨: المجادلة [↑](#footnote-ref-4)
5. آيۀ ٣! از سورۀ ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-5)
6. «فتوحات مکيّه» طبع مطبعة اميريّه  ـ مصر، ج ١، مقدّمۀ کتاب، ص ٣٢  ؛ أقول:  مجموع اين اشعار چهار بيت است:

إنّي لأکـتُـمُ مِنْ عِـلْمي‌ جَـواهِرَهُ  \*\*\*   \*\*\*   \*\*\* کيْلا یرَي الْحَقَّ ذو جَهْلٍ فَیفْتَتِنا

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فـي هَذا أبوحَسَــنٍ \*\*\*   \*\*\* إلَي الْحُسَيْنِ وَ أ وْصَي قَبْلَهُ الْحَسَنا \*\*\*

با دو بيتي که محيي الدّين ذکر نموده است. در ج ٧، ص ٣٥ و ٣٦ «الغدير» اين اشعار را از آنحضرت نقل نموده است، و در پاورقي آن گويد: آلوسي در تفسيرش ج ٦، ص ١٩٠ از آن حضرت آورده است.

و أقول اينکه: مرحوم محقّق فيض کاشاني در مقدّمه کتاب «وافي» و در «الاُصول  الأصيلة»  ص ١٦٧ از حضرت حکايت نموده است. و محدّث اُرمَوي در تعليقه بر آن گويد:نسبت اين اشعار به حضرت امام زين العابدين عليه‌السّلام مشهور است و در غالب از  کتابهاي مصنّف (ره) از حضرت مأثور، حتّي غزالي در کتب خود نقل کرده است و به آن حضرت نسبت داده است.

و عبدالوهّاب شعراني در «اليواقيت و الجواهر» طبع مکتبه الحبلي (سنه ١٣٧٨) در مقدّمه آن در ج ١، فصل ثالث في بيان إقامةِ العذرِ لأهلِ الطّريق فـي تکلُّمِهم فـي العِبارات  الـمُغلَقَةِ علي غَيـرِهم،  در ص ٢١ از محيي الدّين حکايت مي‌کند که: نَقَل الإمامُ الْغَزالـيُّ فـي «الإحيآء»  وغيـرِه عَن الإمام زينِ العابدينَ عليِّ بنِ الـحسيـنِ رضی اللَه عَنهُ أنّهُ کان یقول ؛ در اينجا آن دو بيت وارد در«فتوحات» را ذکر مي‌کند و پس از آن مي‌گويد: قالَ الغَزالـيُّ: وَ الـمرادُ بِهذا العلمِ الّذي يستحِلّونَ به دمَه هوالعلمُ اللَدنـيّ الّذي هو علمُ الأسرارِ لا مَن يتولَّي مِن الـخلفآء  و مَن یعزِلُ کما قالَه بعضُهم. لأنّ ذلک لا يستحِلّ علمآءُ الشَّريعَة دمَ صاحِبه و لا يقولونَ له: أنتَ  مـمّن یعْبُد الوَثَنَ ـ انتهي. فتأمّلْ فـي هذَا الفصلِ فأنّه نافعٌ لک و اللَه یتولَّي هُداک [↑](#footnote-ref-6)
7. «مجالس المؤمنين » طبع سنگي، مجلس ششم، ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-7)
8. روح مجرد، ص 370. [↑](#footnote-ref-8)